

وقتی گروهیان از خواهر و مادر بچه بازجویی می‌کرد، سروان دست بچه را گرفت و با خود به اتاق دیگر برد. پرسید: بابت کجاست؟ بچه زیر لب گفت: رفته آسمان. سروان با تعجب پرسید: چی! مرده؟ بچه گفت: نه، هر شب از آسمان پایین می‌آید و با ما شام می‌خورد. سروان چشم گرداند و در کوچکی را در سقف دید.

ای پدر ما که در آسمانی

لنادر و اوروینا

پاسخ نیکی همیشه نیکی نیست
گاهی گلوله است
باغ اینده
تیغور آقا محمدرضا

سرانجام پدر که به دست نظامیان می‌افتد، اندوهگین شود.

گروتسک؟

بله یک دوگانگی کاملاً متضاد. خواننده میان دو حس، دست و پا می‌زند و دچار شوک می‌شود. این از تأثیرات یک داستان مینی‌مالیستی خوب است، پایانی که نه تنها به ساختمان هیچ جوک و داستان غافل‌گیرکننده طنز - که با یک‌بار خواندن لو می‌رود و از ارزش می‌افتد - شباهت دارد، بلکه در خدمت مهندسی داستان به پیش می‌رود.

پایان‌بندی بی‌نظیری دارد. خواننده به این صرافت نمی‌افتد که صورت مسأله با یک جمله کودکانه در هم بریزد.

بله، همیشه دو ضربدر دو نمی‌شود چهار؛ جواب نیکی، همیشه نیکی نیست، گاهی گلوله است، زمانی آتش است، هنگامی هم... همیشه معادله‌ها درست نیست، جنگ همه چیز را وارونه می‌کند، می‌خواهی به کسی کمک کنی، ولی او به صورت تو شلیک می‌کند و می‌گریزد. می‌خواهی جان کسی را نجات دهی، اما او نمی‌خواهد تو را زنده ببیند.

جنگ چه با آدمیان می‌کند، جهان به کجا می‌رود؟ جنگ نیز بر ساخته بشر است و اوست که خود را از بین می‌برد. کاش این را همه می‌دانستند.

جز نیست‌انگاری، معناگریزی، خشونت و عداوت با بنیادهای زندگی، ایجاد شکاف در عقاید مذهبی و بی‌اعتقادی به همه چیز...

جنگ، همه قواعد را درهم ریخته است؛ اگر دروغ بگویی رستگار می‌شوی، اگر راست بر زبان برانی، نابود می‌شوی، نه تنها تو بلکه کسان دیگر نیز.

بچه با سادگی تمام می‌گوید: پدر ما «هر شب از آسمان پایین می‌آید، با ما شام می‌خورد.» او با این کلمات همه زندگی خود و خانواده‌اش را به باد می‌دهد.

این جمله همه را به یاد تصورات ابتدایی کودکان از درگذشتگان می‌اندازد، که آن‌ها را پسان فرشته‌ای در ذهن خود تصویر می‌کنند و با خیال آن به سر می‌برند و به عشق‌بازی با آن می‌پردازند.

این حس به خواننده نیز منتقل و ناگهان همه چیز عوض می‌شود.

پدر در مخفی‌گاه بالای سقف پنهان شده، این ضربه ناگهانی داستان است. در این‌جا یک گروتسک اتفاق می‌افتاد: مخاطب می‌ماند که به سادگی بیش از اندازه پسر (معصومیت کودکانه) بخندد، همذات‌پنداری کند یا برای

خوانش داستان شروع کن!

خب، این داستان برشی بسیار کوچک از یک زندگی یا بهتر بگوییم یک موقعیت است. نظامیان در پی فردی هستند که حال یا از نیروهای دشمن است یا از خائن خودی (فرقی مگر دارد؟) ولی هر چه هست یک فراری است و عده‌ای به دنبالش.

چرا سروان دست بچه را می‌گیرد؟

از آن‌جا که کودکان، معصومند و راستگو. سروان دست بچه را می‌گیرد و با خود به اتاقی دیگر می‌برد تا اگر بچه حرف راستی گفت، افراد خانواده‌اش مانع آن نشوند.

و؟

و این که همین معصومیت، سر پدر را به باد می‌دهد. پسر که بلد نیست دروغ بگوید، راستی بر زبان می‌آورد که تا پایان عمر، فراموشش نمی‌کند و شاید دیگر از راست گفتن پشیمان شود و تا می‌تواند دروغ بگوید!

وقتی دشمن از راست او این چنین استفاده کند، باید هم این گونه شود؛ به واقع دشمن ما نه تنها پدر او را دستگیر می‌کند یا می‌کشد، بلکه دروغ گفتن را نیز به پسر معصوم می‌آموزد.

این از مضرات جنگ است؛ جنگی خان‌ومان‌سوز، جنگی که چه در برداشت، جز...